

راوی اول: عزت محمودیان، همسر شهید محمد رضا ریحانی یساولی

قولش قول بود



اهالی خاکریز

منطقه



آرزیتا عطارا

ورزش جایی با زندگی امید محله ما عجین شد که دختر خیابان هفتم تیرروایت ما یک روز همراه مادرش به باشگاه ورزشی رفت و علاقه پیدا کرد که رشته کیک بوکسینگ و کاراته را دنبال کند، ورزش هایی که بعد از دو سال و اکنون که او دوران نوجوانی را سپری می کند، آرامش عجیبی به او داده، است. از هیجان منفی دوره نوجوانی در وجودش خبری نیست و صبور تر شده است. هلنا گلی که اکنون هجده ساله و پشت کنکوری است، چند مقام استانی دارد و سال گذشته مقام نخست مسابقات کشوری سبک کومیته کیو کوشین را که در شیراز برگزار شد، از آن خود کرد.

دوست دارم مربی کاراته شوم

این مسیر ورزشی دو سال پیش شکل گرفت، اول بیشتر جنبه پر کردن اوقات فراغت را برایش داشت اما از وقتی نخستین کمر بند برای ارتقای رده را بر کمر هلنا بستند، او دیگر آن دختر سابق نبود. خودش در باره اشکی که از ذوق در چشمانش حلقه زد و حس خوب آن اتفاق می گوید: شاید تا پیش از آن اتفاق به ورزش نگاه جدی نداشتم، اما بعد آن کمر بند، نگاهم به کاراته خیلی تغییر کرد و حالا دلم می خواهد تا جایگاه مربیگری پیش بروم و شاگردان بسیاری پرورش دهم. هلنا در مسابقات استانی یک ماه پیش در مبارزه فایت که آنج حرفی به پایش اصابت کرد، آسیب دید اما این آسیب ها از عشق او به ادامه راه ورزشی اش کم نکرد، یک ماه است که به دلیل آن اتفاق نتوانسته ام به کلاس بروم اما به محض بهبودی دوباره مانند قبل و مصمم تر از قبل ورزش را ادامه می دهم. منتظم که پایم زودتر خوب شود، یکی از دلایل اینکه ورزش برای هلنا این قدر مهم است، این است که مربی اش، مریم وثوق، کمر بند رده بالاتر را به کسی می دهد که واقعا تلاش کرده و سطح ورزشی اش از آن کمر بند هم بالاتر باشد. او در باره آغاز اتفاق ورزش در زندگی اش می گوید: اول رشته کیک بوکسینگ را انجام می دادم اما خیلی زود متوجه شدم به کاراته و زیرشاخه آن، کیو کوشین، بیشتر علاقه دارم. این شد که هر دو رادر کنار هم ادامه دادم و کیو کوشین را بیشتر. سخت گیری های مربی ام سبب شده است دل کندن از این دو ورزش برای من خیلی سخت باشد و ورزش با زندگی من عجین شده است.

ورزش خشم دوران نوجوانی را از من گرفت

هلنا این روزها منتظر آمدن نتایج کنکور است. می گوید دوست دار در رشته رادبولوژی تهران قبول شود و در کنار آن، ورزش را هم به عنوان یکی از علایق مهمش ادامه دهد. در این دو سال اخیر ورزش سبب شده است خشم دوران نوجوانی و حس های بدی که در این دوران حساس زندگی، سراغش می آمده است، کنترل شود. به نظر خودش، خلیقاتش با ورزش صد و هشتاد درجه تغییر کرده و حالا شاداب است و روحیه ای قوی و خوب دارد. دوست دارد برای راه شیرینی که در مسیر زندگی اش پیدا کرده، از پدرش علی اکبر گلی که ۱۰ سال است جو دوو کاراته کار می کند و مادرش، سمیه کاراجیان که هفت سال است فیتنس کار می کند، تشکر کند. هلنا این روزها در مسیر قهرمانی است. او می گوید: سال گذشته در مسابقات کشوری کیو کوشین کاراته بانوان مقام نخست رادر بخش کومیته (مبارزه) به دست آوردم. امسال هم با وجود مصدومیت موفق شدم عنوان سومی مسابقات کاراته استانی رادر بخش کاتا (حرکات نمایشی) کسب کنم. امیدوارم روزی در مسابقات بین المللی پرچم دار کشورم باشم.

رضاریحی ۴۱ سال از شهادت محمد رضا ریحانی یساولی گذشته، اما همچنان عشق او در دل همسرش گرم و تازه است. عزت خانم محمودیان، همسر شهید، راوی بخشی از زندگی مشترکشان است.

وقتی محمد رضابه خواستگاری ام آمد، جواب رد دادم. چند بار دیگر هم آمدند. او از من پرسید: «چرا نه؟! سفره دلم را برایش باز کردم و گفتم: از غربت خوشم نمی آید، شما من را به اهواز می برید. نمی توانم غربت را تحمل کنم. دوری از خانواده برایم خیلی سخت است.» بعد از جواب منفی من، محمد رضا لحظه ای در خود فرو رفت، پس از مدتی سر برداشت و گفت: «قول مردانه می دهم که هر وقت دلتنگ خانواده ات شدی، بفرستمت پیش آن ها.» این شد که قبول کردم. هشتم محرم بود. محمد رضا برای عقد عجله داشت. پدرم به احترام ماه محرم می خواست برنامه عقد را به تأخیر بیندازد، ولی محمد رضا مخصی اش رو به پایان بود. رفت مسجد و از امام جماعت در این باره نظر خواست. امام جماعت مانعی در عقد در ایام محرم ندید. مشروط بر اینکه مراسم فاقد تشریفات معمول باشد.

مقدمات کار فراهم شد. عاقده خانه ما آمد. من با لباس معمولی سر سفره عقد نشستم و «بله» را گفتم. حضار هم صلوات فرستادند و تمام. این شد همه مراسم عقد و ازواج ما. محمد رضا در طول سیزده سال زندگی مشترک، حتی یک بار هم خلف وعده نکرد و تمام آرزوهای من را در حد توانش برآورده کرد. او یک فرشته بود و من و فرزندم در پناهش آرامش داشتیم.

چند سالی محل خدمتش اهواز بود. تابستان که می شد، مرا اهری شهر و یاد پیمان می کرد که گرمای بالای ۶۰ درجه آن منطقه اذیتم نکند. ولی بعد ها حاضر به ترک اونمی شدم و می گفتم: «مگر خون من از خون شما رنگین تر است؟!»

من قوچان بودم و او در آبادان حفاظت فرودگاه را بر عهده داشت. پسرم متولد شده بود. اطرافیان به تکاپو افتادند که خبر را هر چه زودتر به او برسانند که ناگهان بیستچی زنگ در را به صدا در آورد. تلگرافی بود از طرف شوهرم. او تولد احمد رضا را تبریک گفته و قدمش را گرمی داشته بود. همگی حیرت کردیم. او چطور فهمیده بود که فرزندمان متولد شده است؟! اصلا از کجا فهمیده که او پسر است؟! اسمش را هم تعیین کرده بود. ای کاش آن تلگراف را به عنوان یادگاری مقدس حفظ کرده بودم.

آخرین تماس تلفنی اش صبح زود بود از شرکت نفت آبادان. گفت: «می خواهیم پرویم جلو؛ ممکن است مدتی نتوانیم تماس بگیریم.» اصرار کرد بچه ها را ایدار کنم تا بآن ها حرف بزنند، حتی از من خواست صدای فرزندش خوارمان عبدالله را در بیارم تا او بشنود. به شوخی می گفت: «عبدا... نماینده من کنار توست.»

نام: شهید محمد رضا ریحانی یساولی

سال تولد: ۱۳۲۷. قوچان / سال شهادت: ۱۳۶۰

محل شهادت: عملیات ثامن الائمه (ع)

سمت در ارتش: فرمانده گروه دیدبانی لشکر ۷۷

پیروز خراسان

همسر: عزت محمودیان

فرزندان: بهجت، احمد رضا و عبدا...

امید محله

از این پس قرار است در ستون اهالی

خاکریز، سراغ خانواده شهید برویم

و روایت آنان را از شهید، به زبان

خودشان بشنویم. این

نخستین روایت ستون

اهالی خاکریز

است.

نوجوان رزمی کار محله آب و برق آینده روشنی برای خودش ترسیم کرده است

دل کندن از ورزش برایم سخت است



منطقه

